ترجمۂ فارسی

رسالۂ بدر الاسلام

سالہ بدر الاسلام در سیرت نبوی علیٰ صاحبہا الصلوٰۃ والسلام کہ بزبان عربی از تالیفات مولانا مولوی محمد شبلی النعمانی بودہ است

مولوی محمد عبد الحمید صاحب

آنرا ترجمہ نمودند

در تجارتی پریس علی گڈھ طبع شد

بسم الله الرحمن الرحیم

نحمده و نصلی - من بنده الهی حمید فراهی - این نامه را که برادر معظم مولانا شبلی نعمانی در شرح سیرت نبوی
و از سیر انتخاب نموده ترتیب داده اند از تازی بفارسی در آوردم - وهذا اوان الشروع فی المقصود

ولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم

پیغمبر خدا محمد مصطفی در سنه ۴۰ از حکومت کسری تولد فرمود. پدر آنجناب عبد الله بن عبد المطلب بود و مادر آمنه
بنت وهب و دایه حلیمه سعدیه. آنحضرت دو ماهه بود که عبد الله بمرد و هشت سال پس از واقعه فیل عبد المطلب
هم براه عدم شتافت و ابو طالب را وصیت کرد تا آنحضرت را در کنار مهر بپرورد. چون بآغاز جوانی رسید
آوازه پاکیزه خوئی و راستکاری آنجناب آویزه گوش هر پیر و جوان شد تا آنکه امین یعنی راستبازش میخو
دهم اینجا خدیجه که بانوئی باشرافت و دولت بود کار تجارتی بآنجناب بسپرد و آنحضرت پذیرفت و متاعش
بشام برده در آن بازرگانی سود بر داشت چون باز آمد خدیجه در کار آنجناب صدق و صفا بیش از ا

کہ گمان داشت درخواست کرد تا حلیلۂ آنحضرت باشد۔ پس آنحضرت با اعمام خود ابو طالب و حمزہ و چند دیگر کسان پیش
پدرش کہ خویلد بن اسد بود رفتند تا عقد نکاح بخدیجہ بستہ شد۔ از خدیجہ زینب و رقیہ و ام کلثوم و فاطمہ و قاسم
(کہ بدان کنیت پیغمبر بود) و طاہر و طیب بوجود آمد۔ پسران آنجناب پیش از ہنگام پیغمبری سر در کنار اجل نہادند
مگر دختران آن روز ہمایون یافتند و اسلام گرفتند۔

آغاز رسالت

آنحضرت چون چہل سالہ شدند ایزد پاک ایشان را بہ پیغمبری برگزید و فرقان مجید نازل فرمود و در آن
روزگار عرب بر یک ملت نبودند۔ گروہے دہریہ بودند و میگفتند ان ہی الا حیاتنا الدنیا
نموت و نحیی و ما یہلکنا الا الدہر۔ و چون از روز رستخیز مے شنیدند میگفتند۔ ائذا کنا
عظاما و رفاتا ائنا لمبعوثون۔ و گروہے خداے یگانہ را مے گرویدند مگر خداوندان فروتر
ہم از او داشتند و فرشتگان پیش ایشان در کارگاہ گیتی دستگاہے داشتند تا بتان را بنام شان
تراشیدہ مے پرستیدند۔ و میگفتند ما نعبدہم الا لیقربونا الی اللہ زلفی۔ و گروہے میگفتند
کہ فرشتگان ہمگی دختران یزدانی ہستند۔ با اینہمہ در پرخاشگری و بادہ خواری و قمار بازی
و بدکاری و کشتن اولاد و معاملت ربوا و کثرت نکاح و زندہ در گور کردن دختران ہمہ بر یک
[illegible]ستند چون پیغمبر خدا ایشان را براہ راستین رہنمونی فرمود تا بتان را [illegible]
[illegible]ے را بپرستند برآشفتند و اعتراضات عجیبی پیش آوردند یکے گفتند اجعل الالہۃ الہا
واحدا و دیگرے تقلید پیشینیان را دستاویز ساختہ و گفتند ما سمعنا بہذا فی آبائنا الاولین
[illegible] ما الفینا علیہ آباءنا۔ پس چون اندیشہ درونی آن سخن با ایشان در نگرفت۔ آنجناب
بدلائل کہ جلوہ بداہت داشت از گنجائے فہم آن گروہ بیرون نبود حق را برایشان ثابت

گردو شگفتیهاے آفرینش بر دو جوی افسر یدگار حجت آورد و بوی الٰهی فرمود افی الله شک فاطر السموات
والارض - الذی جعل لکم الارض فراشا والسماء بناء - الذی
یرسل الریاح فتثیر سحابا فیبسطه فی السماء کیف یشاء ویجعله کسفا فتری الودق
یخرج من خلاله - وگاهے بر یگانگی او تعالے دلیلے روشن پیش آورد و برخواند لو کان
فیهما الهة الا الله لفسدتا و ما کان معه من اله اذا لذهب کل اله بما خلق
همچنین یزدان را بصفات قدسی که در خور حضرت کبریائش بود بستود و از آنچه سزاے جلالش
نبود منزه کرد و همچنین در نکوهش بت پرستی بخواند واتخذوا من دونه الهة
لا یخلقون شیئا وهم یخلقون - ولا یملکون لانفسهم موتا ولا حیوة ولا نشورا وغیره
و در اثبات رستخیز با آنکه دور تر چیزے هست از ادراک عامه بمقدمات روشن که فروغ بداهت ازو
سخن راند و بخواند الم یک نطفة من منی یمنی ثم کان علقة فخلق فسوى - و چون از دیرباز همه
بر نخاسته بود و هم از افسانه پسندی و افسون پرستی پیغمبری را پاره از خدائی دانستند و بهره سرگرم
سے اندیشیدند ازین سخن که محمد صلعم دعوے پیغمبری فرمود در شگفت آمدند و گفتند ابعث الله بشرا
رسولا - ما لهذا الرسول یاکل الطعام ویمشی فی الاسواق - و به پیغمبر خدا از در
شناعت گفتند لن نومن لک حتی تفجر لنا من الارض ینبوعا او تکون لک جنة
من نخیل وعنب فتفجر الانهار خلالها تفجیرا او تسقط السماء کما زعمت علینا
کسفا او تاتی بالله والملئکة قبیلا او ترقى فی السماء - پس پیغمبر خدا بفرمودهٔ
یزدان پرده ازین کار بر گرفت و راز پیغمبری بالیشان از هر چه گشاده تر باز نمود و بخواند لا
اقول لکم عندی خزائن الله ولا اعلم الغیب ولا اقول لکم عندی ملک لا
املک لنفسی ضرا ولا نفعا - ولو کنت اعلم الغیب لاستکثرت من الخیر

مسنی السوء - انما انا بشر مثلکم یوحی الی انما الھکم الہ واحد - ان اتبع الا
ما یوحی الی - ان انا الا نذیر و بشیر لقوم یومنون - انی امرت ان اعبد اللہ
مخلصا لہ الدین و امرت لان اکون اول المسلمین - وانی اخاف ان عصیت ربی
عذاب یوم عظیم - ان اللہ لا یامرکم ان تتخذوا الملئکۃ والنبیین
اربابا - ان کنتم تحبون اللہ فاتبعونی یحببکم اللہ - وچوں بروشنی توحید دل
ایشاں فروزاں کرد سبق خوشخوئی ونیکوکرداری بیاموخت و بر دقائق حکم کہ معاشرت و ملت
را بفرازترین پایہ رساند ایشاں را آگاہ وکاربند ساخت بخواند لیس البر ان تولوا وجوھکم
قبل المشرق والمغرب ولکن البر من امن باللہ - واتی المال علی حبہ ذوی القربی
والیتمی والمسکین وابن السبیل والسائلین وفی الرقاب - لا تاکلوا اموالکم بینکم
بالباطل وتدلوا بھا الی الحکام لتاکلوا فریقا من اموال الناس بالاثم
واتوا الیتامی اموالھم ولا تتبدلوا الخبیث بالطیب ولا تاکلوا اموالھم الی اموالکم
واذا حییتم بتحیۃ فحیوا باحسن منھا او ردوھا - انما الخمر والمیسر والانصاب والازلام
رجس من عمل الشیطان فاجتنبوہ - لا تقتلوا اولادکم خشیۃ املاق لا تقتلوا
النفس التی حرم اللہ الا بالحق - لا تقف ما لیس لک بہ علم - لا تمش فی الارض
مرحا - قد افلح المومنون الذین ھم فی صلاتھم خاشعون والذین ھم عن اللغو
معرضون - والذین ھم لاماناتھم وعھدھم راعون - عباد الرحمن الذین
یمشون علی الارض ھونا واذا خاطبھم الجاھلون قالوا سلاما - والذین
اذا انفقوا لم یسرفوا ولم یقتروا وکان بین ذلک قواما - واذا مروا باللغو مروا
کراما - وامرھم شوری بینھم -

آغاز دعوت

نخستین پیغمبر خدا نهانی دعوت اسلام میفرمود و خدیجهؓ و علی بن ابی طالب (که بخانہ پیغمبر پرورش مییافت)
و ابوبکر که نامش عبد اللہ بود ایمان آوردندؓ و پس از ان بدعوت ابوبکرؓ عثمانؓ بن عفان
و عبد الرحمنؓ بن عوف و سعدؓ بن ابی وقاص و زبیرؓ و طلحہؓ مسلمانی گرفتند۔ چون سہ سال برین آمد
وحی رسید۔ وانذر عشیرتک الاقربین۔ پس آنحضرت علیؑ را بخواند و بساختن کار طعام
از بہر اولاد مطلب اشارت فرمود تا خوردنی ساختہ شد و خوان گستردہ گشت و اولاد مطلب کہ چہل
تن بودند ہمہ گرد آمدند و نشستند و خوردند و چون دست بشستند پیغمبر خواست تا در سخن باز کند کہ
ابولہب زبان کشاد و بگفتہای بیمعنی ہمہ را از راہ برد و آن بزم برہم زد و پس پیغمبر خدا با علی فرمود
کہ فردا نیز ہمچنین طعامے بساز۔ چون بروز دیگر مردان از خورش فارغ نشستند پیغمبر خدا برخاست و
گفت کہ ایمردان خدا شما را براہ یزدانی میخوانم۔ کیست کہ درین کار بیاوری من برخیزد"
ہمہ از رو درہم کشیدند مگر زانمیان علیؑ عرضہ داشت کہ منم۔ اگرچہ از ہمہ کوچک ترم و چشمان من آشوب
دارد و خشک ساق ہستم۔ برین سخن ہمہ خندہ زنان برخاستند و برفتند۔ پیغمبر پنہان وعظ توحید
گفتے و بتان را بزشتی یاد فرمودے تا ہمہ با دشمنی بر افروختند مگر ابوطالب ہموارہ پیغمبر را از بداندیشان
در امان داشتے۔ روزے تنے چند از قریشیان کہ در ان عتبہ و شیبہ و ابوجہل و ولید ابن مغیرہ نیز بودند
پیش ابوطالب آمدند و گفتند کہ برادرزادۂ شما نکوہش مذہب و بزرگان ما میکند۔ اکنون یا باز دارش
یا بہل تا کیفر این کارش بچشانیم۔ ابوطالب بلطف و نرمی ایشان را بگروانید و پیغمبر پنہان بکار خود بود۔
بار دیگر ایشان کہ از خشم میسوختند پیش ابوطالب آمدہ گفتند اگر اکنون باز نمیداریش با ہر دو شما درمے
آویزیم تا خون یکے ازین ہر دو طائفہ بخاک بیامیزیم۔ ابوطالب با پیغمبر گفت کہ اے برادرزادہ این

چه کار کرده. پیغمبر دانست که این هم بیزار شده. فرمود اگر آفتاب را در یک دست من و ماه را در دست دیگر من نهند و گویند که دست ازین کار بدار نمی توانم. و بدیده اشک بگردانیده و از برِ او برخاست. ابوطالب آواز دادش و بخواندش و گفت بگو هر آنچه خواهی هرگز ترا به دشمنان نسپارم. زین پس هر نامسلمانی بآزار مسلمانان دندان تیز کرد و در هر قبیله هر کرا بیچاره و ناتوان یافتند بستم گوناگون خواستند تا از اسلام بازگردانند. از آن بیچارگان یکی بلال بود که امیه ابن ابی خلف او را در شدت تموز بر ریگ تفسیده گاه رخ بر زمین و گاه پر پشت بخوابانیدی و سنگ پارهٔ گرانی بر سینه اش نهادی و گفتی نگذارمت الا آنکه بمیری یا از محمد برگردی. و یکی از آن لبینه بود که عمر او را آزار دادی و چون وی بگذاشتی گفتی آن نیست که بخشیدمت بلکه خود ستوه آمده ام. ابوبکر او را بخرید و آزاد کرد. و یکی از آن زنیره بود که به ستمهای ابوجهل نابینا گشت. ابوجهل گفت که لات و عزی چشمانت ببردند. گفت اینها را چه خبر از قضای آسمانی بود که بر من فرود آمد. و همچنین بسیاری از مسلمانان جفا کشیدند.

اسلام عمر بن الخطاب

زین پس عمر اسلام آورد و او مردی دلاور و تند بود و چندان با مسلمانان سر آزار داشت که روزی بکشتن پیغمبر خدا تیغ از میان بیاویخت و برخاست. یکی سر راه بوی برخورد و گفت سوی محمد چه روی؟ خود وبا دو برادرِ تو مسلمان گشته اند. پس عمر سوی ایشان بشتافت و شنید که قرآن میخوانند. ایشان قرآن را بنهفتند و خموش بنشستند. عمر خواهر خود را چندان فرو کوفت که از تنش خون بچکید. خواهرش گفت هرچه خواهی بکن ما از دینِ محمد برنمی گردیم. و عمر هم از دیدن خستگیش شرمنده گشت. گفت آن نبشته که میخواندید کجاست تا ببینم که محمد چه آورده است. آن نبشته را عمر بدید و اندکی خواند و در دلش هراس آمد. پس بخباب که ایشان را قرآن می آموخت گفت مرا

بحمد بہ چوں بر در پیغمبر خدا آمدند بر روے شان درش فراز کردہ بودند - دستوری خواست
واندرون آمد پیغمبر خدا برخاست و دامن عمرؓ بگرفت و گفت اے ابن خطاب بچہ کار آمدی گفت
تا بخدا و رسول ایمان آورم پیغمبر نعرۂ تکبیر بلند فرمود و مسلمانان ہم تکبیر کردند عمرؓ پرسید
کہ از قریشیان کیست کہ چوں ماجراے بشنود ہماں دم فاش طشت از بام کند گفتند جمیل ابن معمر
است عمرؓ بوے رسید و گفت کہ مسلمان گشتم جمیل رواں شد بسوے کعبہ و فریاد برکشید کہ ای
معشر قریش عمرؓ مرتد گشت عمرؓ ہم کہ دنبالش رواں بود فرمودے دروغ ست بلکہ مسلمان گشتم
تا آنکہ ہمگان برخاستند و بوے آویختند عمرؓ گفت ہر چہ خواہید بکنید اگر سہ صد ہم بشویم آں روز
بہ بینید کہ یا در کہ ما بمانیم یا شما - درایں میان عاص ابن وائل رسید و گفت ایں مرد را بگذارید خود نیز
بنی عدی نگذارندش لاجرم باز ماندند - اما رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم پس از آزار شاں سخت
زحمتے وہشت - ہمہ بانجناب استہزاے کردند یکے گفتے یا ایہا الذی نزل علیہ الذکر
انک لمجنون - قلوبنا فی اکنۃ مما تدعونا الیہ وفی آذاننا وقر ومن بیننا
وبینک حجاب - ودیگرے گفتے ابعث اللہ بشرا رسولا - ان ھذا الا سحر مبین -
اضغاث احلام - بل افتراہ بل ھو شاعر - ان ھذا الا اساطیر الاولین - لا
تسمعوا لھذا القران والغوا فیہ - انما یعلمہ بشر - انؤمن کما امن السفہاء -
و در آزار آنجناب ابولہب و ابوجہل و امیہ ابن خلف و حرث ابن قیس و ولید ابن مغیرہ و عاص
ابن وائل سخت تر بودند سقطہاے گفتند و سخرہ اش مے گرفتند - و بر درش سرگیں و پلیدیہا
مے انداختند و چوں بہ نماز برخاستے تکذیبش میکردند و سنگ سوے اوسے انداختند و محو فاسے
کردند۔

هجرت اصحاب بسوی حبشه

چون پیغمبر خدا دید که یاوران و پیروانش هم در رنج صعب افتاده اند دستورے داد تا هر که را یاوری
و ماتنی نباشد بسوی حبش هجرت بکند که پادشاه آنجا با کسے ستم روا ندارد و چون خدا کارها را
ساز و برگ راست کند باز آیند پس عثمان ابن عفان با ضجیع خود رقیه بنت نبی و زبیر ابن العوام
و غیر آن که همگی ده مرد بودند در ماه رجب در سال پنجم نبوی بکشتی سوار شدند و بسوے نجاشی رفتند
و این نخستین هجرت در اسلام بود باز جعفر ابن ابی طالب رفت و مسلمانان پیهم راه حبش افتادند تا آنکه
شمار مهاجرین تا هشتاد و سه مردان و هیجده زنان رسید پس قریش در طلب ایشان عبد الله و عمرو
ابن العاص را با ارمغانے پیش نجاشی فرستادند و مسلمانان را از وے خواستند نجاشی نپذیرفت و ناکام
باز آمدند و چون قریش دیدند که اسلام دمادم افزون مے شود پیمان بستند که زنهار با بنی هاشم و بنی عبد المطلب
نکاح و بیع و شرا نکنیم و عهدنامه بنوشتند و درون کعبه آویختند پس جمله بنی هاشم چه مسلمان و چه کافر زی ابوطالب
گرد آمدند و در گروه او در آمدند مگر ابولهب (که نامش عبد العزی ابن عبد المطلب بود) از ایشان برید و
با قریش پیوست و بدین حالت همه بنی هاشم با پیغمبر خدا تا سه سال بودند و بمهاجرین خبر رسید که اهل مکه
مسلمانی گرفتند بدین آگهی از آنها سی و سه کس باز آمدند و چون نزد مکه رسیدند ناراستی این سخن بر
ایشان آشکار شد ناگزیر یکے هم جز پنهانے بمکه در آمدن نتوانست باز درین میان چند کس بشکستن
آن عهد برخاستند و نزدیک حجون گرد آمدند و باهم پیمان بستند و زهیر ابن امیة مخزومی گفت
که من قدم پیشتر نهم و فردا که آن همه انجمن گشتند و زهیر طواف کعبه نموده رو سوے مردمان
کرد و گفت اے اهل مکه ما را خورد و آشام و پوشش مهیاست و کار بنی هاشم بآن رسیده است
که چیزے خریدن یا فروختن نمے توانند بخدا تا این عهدنامه بے آزرمی را چاک نزنند فرود ننشینم

ابوجهل گفت دروغ گفتی هرگز آنرا چاک کنم زمعه ابن اسود گفت بخدا تو دروغ گفته ما هرگز هنگام نگارش رضا ندادیم و مطعم برخاست و آن کاغذ را چاک زد۔

وفات ابوطالب و خدیجه و رفتن جناب رسالت‌پناه بطائف

چون در شوال سال دهم نبوی ابوطالب را پیام مرگ رسید و پس از آن خدیجه هم وفات کرد ناگزیر پیغمبر خدا اندوه پیاپی رسیدن گرفت و همسایگانش بآزارش میان بستند تا بجایی که خاک بر سرش انداختندی و یکی هنگام نماز شکمبه گوسفند بروی افکندی ناگزیر پیغمبر خدا از پیدایی این کارها رنجه شد زید را با خود گرفت و بطائف رفت و در آنجا بجمعی از اشراف ثقیف نشست و ایشان را بسوی توحید بخواند یکی گفت گر خدا ترا ایمن و ترا برگزید که دیگری پیغمبر نفرستاد دیگری گفت بخدا با تو هرگز سخن نکنم چرا که اگر چنانکه گوئی پیغمبر خدا هستی مرا نشاید که جرأت بگویم و اگر بر خدا دروغ بستی بندی خود را نشاید آن نیز که با تو سخن کنم پس پیغمبر خدا از بر ایشان برخاست ایشان نابخردان و غلامان را برانگیختند تا به دشنام و شور و شغب [illegible] در پی افتادند و مردمان از هر سو گرد آمدند تا پاے وی را از سنگ بر زدند پیغمبر در آنجا ایستاد و گفت بار خدایا هم پیش تو اے مهربان تر از مهربان ناتوانی و بیچارگی خود را نالیدم و بمکه باز آمد و قوم خود را بر آزار تر یافت۔

آغاز انصار

و چنان بود که پیغمبر خدا در ایام حج پیش قبائل عرب آمدے و ایشان را بسوے خدا بخواندے و گفتی یا بنی فلان خدا ایم سوے شما فرستاده است و فرموده که هم او را بپرستید و انبازش میارید و ابولهب آواز بر داشتی که شما را بترک لات و عزی میخواند هرگز مشنوید پیغمبر خدا پیش کنده و کلب و بنی حنیفه و بنی عامر آمد سخنش نپذیرفتند یکی از عامریان گفت اگر ما اطاعت تو کنیم و خدایت بر

مخالفان فیروزی دہد توانی که عنان حکومت بدست با بہاری ـ فرمود که این خود در دست خدا ست بہر که خواہد بخشد گفت چہ سود که ما خود را ہدف سازیم و کار بدست دیگرے افتد ـ ہمچنیں روزے نزد عقبہ با گروہے از قبیلۂ خزرج که باشندگان مدینہ بودند برخورد و بر روش مستمرۂ خود بر ایشان اسلام عرض کرد و لختے از قرآن برخواند اینہا که شش تن بودند ہمگی اسلام آوردند و چوں بمدینہ باز گشتند بدیگران گفتند تا این سخن در یثرب آوازہ گشت ـ و در سال دیگر بموسم حج دوازدہ تن از انصار آمدند و بیعت کردند بر اینکه با خدا انباز نیارند و دزدی نکنند و بدکاری نکنند و فرزندان نکشند پیغمبر خدا مصعب بن عمیر را با ایشان ہمراہ کرد تا شرائع اسلام بایشان بیاموزد ـ اکنون در مدینہ بہر گوشہ روشنائی اسلام بتافت تا آنکه خانۂ نماند که در وے مردے یا زنے مسلمان نبود ـ پس از چندے مصعب بن عمیر با ہفتاد و سہ مسلمانان بمکہ باز آمد ایشان با پیغمبر خدا وعدہ کردند که در میانہ ایام تشریق بجائے عقبہ ہمگی بیائیم پس پیغمبر خدا با عم خود عباس که ہنوز مشرک بود در رسید ـ عباس گفت یا معشر خزرج میدانید که محمد در میان ما با عزت و مناعت ہست و با اینہمہ بشما رفتن میخواہد پس اگر وے را در پیش آمادہ ہستید و از وے دشمنانش نگہبانی کنید او را بپذیرا شوید و گر مرد اینکار نباشید ہم اکنون بگذارید و مردے از انصار گفت یا معشر الخزرج ہیچ میدانید بچہ شرط بیعت میکنید تا با سیاہ و سرخ (عرب و عجم) پرخاش مے خرید ـ پس اگر بیزار خواہید شد ہم اکنون باید که بگذارید این داغ ذلت در دنیا و عاقبت بر جبین شما باند و اگر بوفایش میان بندید دستش بگیرید که بدنیا و عاقبت سربلند شوید گفتند میگیریم و مال و جانہائے گرامی در سر کار او کنیم پس برین سخن بیعت نمودند که از آنچه زن و فرزند خود را حصانت کنیم ہم او را نگہبان شویم ـ و بمدینہ باز گشتند ـ و پیغمبر خدا اصحابش را فرمود تا بمدینہ ہجرت کردند و با وے ابوبکر و علی رضی الله عنہما بماندند و بقیہ ذی الحجہ و محرم و صفر بمکہ بسر آوردند و در ربیع الاول ایشان نیز عزیمت مدینہ را تصمیم دادند ـ

هجرت بسوے مدینه

چون قریش از اسلام انصار آگهی یافتند از غصه دست بهم سودند و آزار مسلمانان تیزتر کردند
و از رفتن آنحضرت بمدینه اندیشناک گشتند و در دار الندوه که خانهٔ مشوره بود (و آن خانه را قصی بن
کلاب طرح افگنده بود و عرب در آنجا از بهر شورا انجمن میگشتند) گرد آمدند با هم گفتند همانا دیدید که
کار این مرد از کجا تا کجا رسید ما را بیم است که روزی با پیروان خود به ما دست تطاول کشد. باید که
همگان رای زنیم پس یکی گفت بر وی بند نهید و در خانه اش زندانی کنید دیگری گفت از شهرش
بدر سازید و بگذارید که بکجا رفت. درین میان ابوجهل گفت باید که مردی از هر قبیله بگزینیم و هر یک
زخمی بروی زند تا خونش بگردن هر قبیله باشد و بنو هاشم جنگ با همه این قوم نتوانند. جمله بر این
سخن همداستان گشتند و به پیغمبر خدا این آگهی رسید پس علی را فرمود تا بر بسترش بخفت و کفار بر در
آنحضرت فراهم گشتند پیغمبر خدا کفار را در خواب گذاشت و نهانی بخانهٔ ابی بکر برفت و او را با خود گرفت
و عبد الله بن ارقط را (که مشرک بود) با خود رهبر ساختند و سوی غار ثور که کوهی است در نشیب
مکه برفت و سه روز در آنجا ماندند و اسماء دختر ابوبکر هر روز را طعام می آورد. قریش در جستجو افتادند
تا آنکه بر در غار رسیدند و ابوبکر آواز ایشان بشنید و شکسته دل شده گفت ما را دریافتند پیغمبر فرمود «اندوهگین
مشو خدا با ما هست». و پس از سه روز از غار بیرون آمد راه مدینه گرفتند و در یازدهم ربیع الاول روز
دوشنبه هنگام نیمروز به مدینه رسیدند آنحضرت بقبا نزد کلثوم بن هدم فرود شد و تا پنجشنبه در آنجا قیام فرمود و
مسجد قبا را که در شان وی «لمسجد اسس على التقوى من اول يوم احق ان تقوم فيه» نازل
شده بنیاد افگند و روز آدینه از قبا بیرون آمد و روان شد هر کرا از انصار خانه در رهگذر ناقهٔ آنحضرت
آمدی گفتی یا رسول الله اینجا فرود آی که ما همه زور و هم زر هست و ناقه اش را مهار گرفتی پیغمبر خدا فرمود

راهش نبندید و بگذارید تا آنکه ناقه بجائیکه مسجد نبوی است بنشست و پیغمبر خدا فرود شد و ابو ایوب انصاری
بجاده را خانه خود برد و آنحضرت نزد ابو ایوب بیارامید تا آنکه بنای مسجد نبوی و خانه اش را ساز داد و
درین سال عبد الله بن زبیر پیدا شد و مهاجرین مدینه را نخستین پسر زاده شد. و پیغمبر خدا در میان
مهاجرین و انصار عقد اخوت بست تا بحدیکه در ورثه و متاع شان برابری وارد. سال دوم تحویل
قبله شد. پس از رسیدن آنحضرت بمدینه همگی هفده ماه سوی بیت المقدس نماز گذاردند. و هم درین
سال روزه ماه رمضان فرض شد. و غزوه بدر کبری واقع شد و باعث این جنگ آن بود که از
هنگام هجرت مسلمانان بمدینه قریش هیچگاه از کینه فارغ ننشستند تا بحدیکه ابوجهل روزی نهانی آمد و
عیاش بن ربیعه را فریب و فسون داد و بمکه برد و بند کرد و همچنین پیوسته در پی مسلمانان بودند و
پیغمبر خدا هم جاسوس میفرستاد تا از کارسازی آنها آگهی یابد و بعض کوشش تا آنکه از هر دو طرف آتش
کین زبانه زد و آویزشی چند روی نمود. درین میان قریشیان را کاروانی که ابوسفیان کش سالار
بود از شام باز می آمد با بوسفیان گفتند که محمد آهنگ شما دارد او بقریش خبر بفرستاد تا از مکه مردان جنگی
و از اشراف همین ابولهب نیامده بود و اینها نهصد و پنجاه مردان جنگی و صد اسپ بودند. چون پیغمبر
آگهی یافت بر دوان فرمود تا برخیزند برخی چستی نمودند و چندی سستی گرفتند. تنی چند خواستند تا چون
یغمائیان بر کاروان بزنند مگر آنحضرت نپسندید. مع القصه از مدینه برخاست تا قریش را باز دارد
چنانکه در تنزیل آمد کما اخرجک ربک من بیتک بالحق وان فریقا من المؤمنین
لکارهون. یجادلونک فی الحق بعد ما تبین کانما یساقون الی الموت وهم ینظرون.
واذ یعدکم الله احدی الطائفتین انها لکم وتودون ان غیر ذات الشوکة
تکون لکم ویرید الله ان یحق الحق بکلماته ویقطع دابر الکافرین. بسوم ماه رمضان
سنه ۲ هجرت با سه صد و سیزده مردان بسیج این راه کرد و از آنها هفتاد و هفت مهاجر و دیگرا

انصار بودند و مقداد و زبیر بن العوام همین دو سوار بودند و چون شتران از هفتاد بیش نبودند
نوبت بنوبت بر آنها سوار میشدند. درمیان پیغمبر و علی و زید یک شتر بود و با ابوبکر و عمر
و عبدالرحمن بن عوف یک شتر و همچنین دیگران را. و لوا را مصعب بن عمیر گرفت و رایت
بدست علی بن ابی طالب بود و پیغمبر شنید که قریش درمیان نهصد و هزار هستند. و عتبه و
شیبه و ولید و ابوجهل و عمرو بن عبد ود و دیگر از صنادید قریش دران موجود هستند. باصحاب
فرمود "اینک مکه جگر گوشهای خود را پیش شما انداخته است" از ایشان رای طلب کرد. پس
ابوبکر برخاست و خوش گفت پس عمر برخاست و داد سخن داد باز مقداد برخاست و گفت یا رسول الله
بکن هرچه خدایت فرمان داده ما با تو باشیم بخدا چنان نگوییم که بنی اسرائیل با موسی گفتند که تو
"با خدای خود برو و جنگ ساز ما اینجا نشسته ایم" پس بخدا اگر ما را برک الغماد (یعنی مدینه حبش)
ببری همراه تو جنگ بکنیم. پس آنحضرت فرمود ای مردمان مرا مشورت دهید و مرادش انصار
بودند پس سعد بن معاذ برخاست و گفت مگر ما را میخواسته. فرمود آری گفت ما بتو ایمان آورده ایم
برخیز بخدا اینکه ترا فرستاده اگر ما را بحر ببری و بمیانش درآیی ما هم درآییم. کوتاهی سخن آنحضرت با
یاران روان شد و نزدیک آن روی فرود آمد و چون هردو گروه در برابر یکدیگر آمدند از بت پرستان
عتبه و شیبه پسران ربیعه و ولید بن عتبه بیرون آمدند و ازین طرف عوف و معوذ پسران عفرا
و عبدالله بن رواحه بیرون شدند. پرسیدند کیانید گفتند ما انصار هستیم. گفتند با شما کار نداریم.
باید صنادید عرب که هم پایه ما هستند پیش آیند. پس آنحضرت فرمود ای حمزه برخیز و ای عبیده (بن الحرث
بن عبدالمطلب) برخیز. و ای علی برخیز. حمزه برآمد و بهمان دم شیبه را بکشت. و همچنین علی ولید را
بخاک افگند. و عبیده و عتبه بر یکدیگر دست گشادند و هر یک بر هم آورد خود زخمی افگند. عبیده بیفتاد
درین میان حمزه و علی رضی الله عنهما بر عتبه برجهیدند و بکشتندش و عبیده را برداشته پیش پیغمبر خدا

بروند۔ عتبه گفت اے رسول الله مگر شہید نگشتم فرمود بلے بشہادت رسیدے۔ گفت اگر ابوطالب
امروز مرا دیدے باز دانستے که گفتارش "ونسلمه حتی نصرع حوله ونذهل عن
ابنائنا والحلائل" ہر آ درست تر است۔ پس ہر دو گروه در ہم افتادند و خون ہم ریختند
تا بت پرستان را شکست روی داد و ہنگامیکه بندیان بمدینه رسیدند رو سے سہیل بن عمرو بود
سوده صاحبه آنحضرت گفتش خود را چون زنان بدشمنان بسپردی چرا مردانه جان ندادی
آنحضرت بشنید. با سوده فرمود "الا اے سوده با خدا و رسول او" گفت یا رسول الله چون او را
بدین حال دیدم خویشتن داری نتوانستم۔ آنحضرت فرمود با بندیان مهربانی کنید تا آنکه طعام خود را
پیش اسیران بنهادند۔ بالجمله قریش فدیه دادند و بندیان را که ہفتاد تن بودند رہا نمودند ہمه
مسلمانان که در بدر کشته شدند چارده بودند شش تن از مهاجرین و ہشت از انصار۔ و قریش
بر کشتگان خویش شیون کردند باز گفتند باید خاموش شویم تا محمد و اصحابش شماتت نکنند۔ اسود بن
عبد یغوث که پسرانش زمعه و عقیل و حرث کشته شدند میخواست برایشان بگرید اما از حمیت نتوانست
ناله الحی بشنید خود که نابینا بود۔ غلامش را گفت مگر دستورے ماتم بداوند برو و بپرس و باز آی
و باز گو تا بر زمعه فرو گریم که درونم آتش گرفته است۔ غلام باز آمد و گفت زنے را شترے گم شده
است بر آن میگرید پس اسود شعرے چند بگفت که آغازش چنین است ؎

اتبکی ان تضل لها بعیر	ویمنعها من النوم السهود
ولا تبکی علی بکر ولکن	علی بدر تقاصرت الجدود
فبکی ان بکیت علی عقیل	وبکی حارثا اسد الاسود

٦

و ابوسفیان سوگند خورد که تا با محمد جنگ نسازد از طیب و نساء بر کران باشد۔ پس با دو صد
سوار برخاست و پیش از خود چندے را بمدینه فرستاد تا انہا از انصار تنے چند را بکشتند

چون پیغمبر خدا این بشنید همانـدم برخاست ابوسفیان بگریخت و ایشان سویق را همی انداختند تا
سبک شوند و ازینجا این جنگ را غزوة السویق خواندند - هم درین سال عقد علی بفاطمه رضی الله
عنها بسته شد - زین پس پیوسته مشرکین فراهم می آمدند تا بهر آزار مسلمانان بکارے ساز دهند
و ثعلبه و بنی سلیم و غیر آن بارها جمع شدند مگر چیزے در خور یاد نتوانستند کرد -

چون سال سوم در آمد واقعه جنگ احد در روے افتاد و چنان شد که تنے چند از صنادید قریش بر
ابوسفیان آمدند و از وے و اصحابش که اهل تجارت بودند یاوری خواستند ایشان پذیرفتند
عمرو بن العاص و غیره چار کس را به برآغالیدن قوم عرب بفرستادند تا گروهے از ثقیف و کنانه
و غیره فراهم آمد و قریش با صنادید و احابیش خود برخاست و جبیر بن مطعم غلامش را که بنام وحشی
و به نسب حبشی بود و حربه اش کمتر خطا کردے بخواند و گفت اگر محمد را بکشی ترا آزاد کنم ابوسفیان
سالار شد و زن خود هند بنت عتبه را با خود گرفت و همچنین دیگر اعیان قریش زنان خود را
همراه گرفتند تا به ترس نام و ننگ گریختن نتوانند و زنان هم دف میزدند و بر کشتگان بدر
مرثیه میخواندند تا خون سرکشان بجوش آید و با ایشان ابو عامر انصاری بود که از پیغمبر خدا دوری جست
و بمکه میرفت - مع القصه راه برداشتند و روز چهارشنبه چهارم شوال ۳ھ بذی الحلیفه که جائیست
در برابر مدینه فرود شدند ایشان همگی سه هزار بودند و هفت صد از آن زره پوش و دو صد
سوار بشمار آمدند -

چون این خبر به پیغمبر خدا رسید خواست تا در مدینه بماند و هم در آنجا ساز جنگ دهد مگر برخے از صحابه گفتند
باید بیرون رویم پس پیغمبر خدا ابن ام مکتوم را بر ولایت مدینه بسپرد - و با هزار مردان که از آن
صد زره پوش و دو سوار بودند از مدینه بیرون آمد - چون در میانه مدینه و احد رسید عبد الله بن ابی با
گروهے از مردان باز رفت و پیغمبر پیش راند تا بعدوة الوادی فرود آمد و پشت لشکر سوے احد کرد -

ابوسفیان بانصار پیغام فرستاد که پیغمبر را بگذارید و دیگر با شما کارے نداریم و بازگردیم
انصار در پاسخ این سخن حرفها گفتند که کفار را گران افتاد و اکنون مشرکان آماده پیکار شدند۔
خالد بن ولید را بمیمنه سپردند و عکرمه بن ابی جهل را بمیسره گذاشتند۔ و پیغمبر خدا کمانداران را که پنجاه
تن بودند پشت لشکر بداشت و مصعب بن عمیر را علم بسپرد و زبیر را بر خیل گماشت و حمزه
لشکر را پیش خود کرده سوے دشمن بجنبید۔ چون هر دو گروه رو در هم آوردند و بریکدگر زدند
هند زن ابوسفیان با ضاجات خود برخاست و دفها مے زدند و هند سے سرود۔

نحن بنات طارق * نمشی علی النمارق * مشی القطا البوارق * ان تقبلوا نعانق *

او تدبروا نفارق

پس مردان بجنگ پاے فشردند و سخت کوشیدند و حمزه و علیؓ بانبوه اندرون گم شدند و خداے
توانا بر مسلمانان فیروزی فرستاد و بت پرستان رو در گریز نهادند کمانداران را آرزوے
غنیمت گرفت و از جاییکه پیغمبر ایشان را فرموده بود که هرگز نگذارند بجنبیدند تا خالد با مردمان خود
از پس مسلمانان بیامد و بر کمانداران زد و بکشت و ایشان بر مسلمانان از دو طرف در میان
گرفتند و چیره شدند و از آن سنگها که مے پراندند بر لب مبارک گزند آمد و دندان رباعیه زیرین
شکسته شد و بر رخسار و پیشانی مبارک زخمے رسید تا آنحضرت بیفتاد و کاسه زانوے حضرت
شگاره گشت تنے چند پیش پیغمبر خدا بحفاظت وے جنگ مے نمودند تا پنجکس از انصار
کشته شدند و ابودجانه خود را سپر آنحضرت ساخت که پیکان بر پشتش مے خورد و او همچنان آغوش
خود بر وے باز داشته۔ و مصعب بن عمیر در آن کوشش جان بسپرد و قاتلش دانست
که پیغمبر خدا را کشته است لهذا بقریش بازگشت و گفت که محمد را بکشتیم و شور برخاست و کار دگرگون
شد و پراگندگی افتاد مگر تنے چند که در آن علی و ابوبکر و عمر و غیره بودند پاے برجا ماندند و در این

میان انس بن نضیر چند کس را از مهاجرین دید که دست از کارزار کشیده اند پرسید چرا نمی کوشید
گفتند پیغمبر خدا کشته شد گفت زندگی پس از وی بچه کار آید یاران بمیرید بکاری که او مرد - پس
همه با پای استوار کوشیدند و کشتند تا کشته شدند و هند و همراهانش کشتگان مسلمانان را
گوش و بینی می بریدند هند پهلوی حمزه رضی الله عنه را (که از جمله شهیدان بود) بدرید و جگر او را بیرون
آورد و بخایید و ابوسفیان با مردان خود بکوه بر آمد و بانگ برکشید الحرب بیننا سجال یوم
بیوم و چون ابوسفیان باز می گردید آواز داد که سال دیگر آماده جنگ باشید - پیغمبر خدا
یکی را فرمود تا کشتگان را دیدن گرفت سعد انصاری را دید که رمقی داشت سعد گفت
پیغمبر خدا از من سلام رسان و بگوی که خدایت بهترین خدمتی از امت برساند و قوم مرا بگوی
که تا در تن شما چشمی گردنده است اگر پیغمبر خدا را آزاری رسید پیش خدا شما را عذری
نخواهد بود این بگفت و جان بجان آفرین بسپرد و صفیه خواهر حمزه بر آمد تا برادر خود را ببیند
و پیغمبر خدا پسرش را فرمود که او را باز دارد تا کالبد تباهش نبیند زبیر از فرمودن پیغمبر خدا آگاهش
کرد گفت شنیده ام که برادرم را مثله کرده اند و این در راه خدا هیچ نیست و بر جسد او
نماز جنازه وی گزارد - چون شهیدان را دفن کردند پیغمبر خدا باز می آمد زنی از انصار را
که پدر و شوهرش شهید گشته بودند دیدند که چون خبر مرگ ایشان بشنید گفت بارے از پیغمبر خدا
بگویید گفتند و چنان هست که آرزو داشت گفت خواهم که بینم او را چون نگاه بر چهره همایون
افگند گفت "چون توئی همه اندوه ها هیچ است" و این بازگشتن بمدینه روز شنبه بود -

و هم درین سال جنگ حمراء الاسد روی نمود و چنان شد که پیغمبر خدا ازین اندیشه که کفار باز آیند
باتفاق بیرون آمد تا مشرکان فر و شوکت مسلمانان ببینند - با اصحاب روان شد تا به حمراء الاسد
(که از مدینه هشت میل است) رسید و ابوسفیان با جمع از مشرکین بهر استیصال مسلمانان بیرون

آمده بود و بر توجه رسیده بودند که به معبد الخزاعی برخورد و پرسید که آن سوی تو چه حالت است
گفت محمد با جمعی بیرون آمده است که مثلش را ندیده ام ناگزیر ابوسفیان بمکه بازگشت .
و در سنهٔ چهارم بماه صفر غزوة الرجیع پیش آمد و باعث آن بود که قومی از عضل و قاره پیش پیغمبر
خدا آمدند و گفتند با ما کسی را همراه فرمای که احکام شریعت ما را بیاموزد پیغمبر خدا شش تن
را با ایشان همراه کرد چون برجیع (که آبگیری بود بنی هذیل را) رسیدند با مسلمانان
مکر کردند لاجرم اصحاب هم دست از آستین برآوردند تا از ایشان سه تن کشته شدند و سه کس
اسیر گشتند اینها را بمکه بردند و بقریش فروختند تا همه را گردن زدند .
هم درین سال در ماه صفر جنگ بیر معونه روداد و چنان پیش آمد که ابو براء پیش پیغمبر خدا آمد
گفت اگر بسوی اهل نجد دستهٔ چندی را فرستی امید است که سخنت را بپذیرند فرمود بر جان اصحاب اندیشه
میکنم گفت من ضامنم . پس پیغمبر خدا منذر انصاری را با چهل تن از گزیدگان مسلمانان گسیل
کرد . رفتند و بر بیر معونه (که از مدینه چهار مرحله دور است) فرود شدند و نامهٔ آنحضرت سوی عامر ابن
طفیل که سردار ایشان بود فرستادند آنها نامه بر را بکشتند و با هنگام صحاب انبوه شدند
پس از آویزش همه اصحاب یکایک کشته شدند . مگر کعب ابن زید که به بهانهٔ با زخمها در
کشتگان افتاده بود و عاقبت به پیغمبر خدا رسید .
هم درین سال بماه شعبان جنگ بدر ثانیه بود . پیغمبر چنانکه ابوسفیان خواسته از مدینه بیرون
آمده بجای بدر فرود شد و هشت شب در آنجا ماند و ابوسفیان تا مر الظهران رسید و بازگشت
درین سال پیغمبر خدا زید ابن ثابت را آموختن کتابت یهود فرمان داد . هم درین سال چنانکه
بعضی گویند حسین ابن علی علیهما السلام پیدا شد
در سنهٔ پنجم جنگ خندق پیش آمد و چنان بود که یهود (بنی النضیر) گروهی فراهم آورده بودند د

بقریش مکه رسیدند و بجنگ پیغمبر خدا ایشان را برآغالیدند و گفتند تا او را بر اندازیم شما یار باشیم قریش بپذیرفتند. باز به قبیلهٔ غطفان آمدند و همچنان گفتند و ایشان هم پذیرفتند. پس قریش به سالاری ابوسفیان و غطفان بسرداری عیینه بن حصن آمدند چون پیغمبر خدا اینها شنید بکندن خندق که سلمان فارسی رای زده بود فرمان داد و قریش با ده هزار مردان پیش آمدند و به گذرگاه سیلهای رومه فرود آمدند و غطفان با پیروان خود بر پهلوی احد ایستادند. بنی قریظه که با پیغمبر خدا عهد بسته بودند اهل قریش ایشان را چنان بر حیات فرو گرفتند که آخر ایشان عهد را بشکستند و بدشمنان پیغمبر پیوستند و مشرکان گرد خندق محاصره کردند و بست اندر روز به بودند از دو طرف همین تیراندازی بکار بود تا آنکه چند سواران قریش که عمرو بن عبدود و عکرمه بن ابی جهل در آن بودند برآمدند و سر خندق ایستادند و بجای تنگ انبوه شدند و اسپ ها را جولان در آوردند. عمرو بن عبدود معلم بیرون آمد تا پایه آتش نشاسند و مبارز خواست علی کرم الله وجهه بدر آمد و بضربت سر او را از پای در آورد. پس اسپ های شان در گریز آمدند. ایزد میان ایشان اختلاف در افگند و ایام سرما بود و باد تند و سرد وزیدن گرفت که خیمه و خورشان بر می کند و بر هم می زد چنانکه در تنزیل آمد یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذ جاءتکم جنود فارسلنا علیهم ریحا وجنودا لم تروها

قریش رخت هزیمت بر بستند و غطفان هم ازین آگهی راه خود گرفتند.

بعد برین سال جنگ بنی قریظه پیش آمد و چنان رو داد که جهودان در کین توزی با مسلمانان از همه پیش بودند و هیچ عهد و پیمان بجا نمی آوردند و پیغمبر خدا در مدینه بآغاز هجرت با ایشان عهد بسته بود و چون هنگام جنگ بدر عهد را شکستند پیغمبر خدا سوی اینها بیامد و فرمود زان روز سپاه قریش دیدند تیر رسید. گفتند ای محمد چه می نازی. با قومی دوچار شدی که بکار جنگ آگاه نبودند و آن عهد تا مه پیش آنحضرت بیند اختند پس پیغمبر خدا در نصف ماه شوال سنه ۲ ایشان را

جنگ بنی قریظه

تا پانزده روز در محاصره بداشت پس بحکومت پیغمبر خدا فرود آمدند و عبد الله بن ابیّ حرف زد
و دست بگریبان مبارک برد - وگفت اے محمد نکوئی کن پیغمبر خدا فرمان داد تا از وطن
بیرون کرده شدند - و همین واقعه است که بجنگ بنی قریظه نامیده شد - باز کعب
بن الاشرف یهودی در سنه ۳ھ بمکه رفت و بر کشتگان بدر گریست و ایشان را برانگیخت و ابو
رافع یهودی با او یار شد تا فتنه برانگیختند و در سنه ۴ھ چون پیغمبر خدا سوے بنی نضیر رفت
تا از ایشان در اداے دیت یاری خواهد بر کشتنش همزبان گشتند - پیغمبر خدا آگهی یافت و
ایشان را پس از محاصره بجلاے وطن فرمان داد - و بنو قریظه با آنکه عهد موافقت با آنحضرت
بسته بودند از بر انگیختن قریش و پشت گرمی ایشان در واقعه خندق عهد را شکستند و
بدشمنی آشکارا بر آمدند - پس پیغمبر خدا بفرداے جنگ خندق که بواقعه احزاب هم نام آور است
بیرون آمد و پانزده روز بر ایشان محاصره فرمود چون کار شان بجان رسید و خدا در دل شان
هراس افگند بر فرمان پیغمبر خدا فرود آمدند - بنی اوس که خلفاے بنی قریظه بودند گفتند یا رسول الله
چنانکه با موالی خزرج (که بنی قینقاع بودند) معاملت کردی با بنی قریظه که موالی ما هستند معامله
فرماے فرمود حکومت سعد را مے پذیرید گفتند - مے پذیریم - آنحضرت فرمان داد تا سعد را
بیاورند و اوس - سعد را بر دراز گوشے سوار کردند و سوے پیغمبر بردند و میگفتند اے ابا عمرو
با موالی خود مهربانی کن - چون سعد بیامد گفت در حق ایشان فرمان میکنم که مردان کشته شوند
و مال ایشان بر مسلمانان قسمت شود - پس پیغمبر خدا بمدینه باز آمد و بنو قریظه را در خانه یکے از
انصار بند داشتند و باز یک یک را گردن بزدند -

در سنه ۶ھ جنگ بنی المصطلق در میان آمد و چنان شد که بنی المصطلق بخلاف مسلمانان انجمن
گشتند و حرث را سپه سالار ساختند آنحضرت بدین آگهی برخاست و با مسلمانان تا بنی المصطلق بر

انگیزی که از ایشان بود و چاره شد. مشرکان در جنگ کوشیدند و باز راه گریز برداشتند.
هم درین سال در ماه ذیقعده پیغمبر خدا عمره کرد و بی آنکه آهنگ جنگی داشته باشد با گروهی از
مهاجرین و انصار که باندازه یکهزار و چهار صد بودند بیرون آمد و هدی را با [illegible] روانه کرد
تا دانسته باشند که بزیارت خانه کعبه می‌آید. چون به عسفان رسید بشر بن سفیان الکعبی بدو
برخورد و گفت ای پیغمبر خدا قریش قدومت را شنیده‌اند و بذی طوی گرد آمده‌اند و سوگند خورده
که هرگز ترا در آنجا رفتن ندهند. پس عروه بن مسعود الثقفی که سردار اهل طائف بود فرستاده
قریش بیامد و گفت که قریش پلنگینه پوشیده‌اند و سوگند خدا خورده که هرگز ترا بمکه در آمدن نهند
و در میان گفتگو عروه دست بریش پیغمبر خدا می‌برد و مغیره بن شعبه که پشت سر پیغمبر خدا استاده
بود بر دستش میزد و گفتی از روی پیغمبر خدا دست باز دار. عروه گفت تو عجب کج خلق هستی.
آنحضرت تبسمی فرمود. عروه برخاست و دید که پیغمبر خدا اگر وضو فرمودی اصحاب نگذاشتندی
آب فرو ریخته اش بر زمین افتد. و اگر موی وی بیفتادی بحرمتش بر میگرفتند. پس چون
بقریش آمد گفت من بخسرو و قیصر و ملک شاهان رسیده‌ام مگر بخدا که پادشاهی را در میان
قومش چنان محترم ندیده‌ام که محمد را در میان اصحابش. و آنحضرت عثمان بن عفان را برسالت
و اعیان قریش فرستاد که ما از پی جنگ نیامده‌ایم. ایشان عثمان را در قید افگندند و پیغمبر خدا
آگهی رسید که خونش ریختند. فرمود نجنبیم تا کیفر این به قریش نرسانیم و مردمان را بخواند تا با وی
و برهنه بجانبازی بیعت کردند و این بیعت را بیعة الرضوان میخوانند. پس قریش سهیل را
فرستادند تا بدین شرط بیعت کند که امسال باز گردند و آنحضرت پذیرا آمد و علی را بخواند و
فرمود بنویس بسم الله الرحمن الرحیم. سهیل گفت من این را نشناسم و انما باید باسمک اللهم
بنویسی و همچنین نوشته شد. باز فرمود بنویس "بر این شرط پیغمبر خدا با سهیل صلح کرد" سهیل

گفت اگر می دانستیم که پیغمبر خدا هستی با تو جنگ نمی کردیم. نام خود و نام پدرت بنویس. آنحضرت علی را فرمود تا لفظ پیغمبر خدا محو کرد. بالجمله برین شرایط صلح کرده شد. یکی آنکه تا ده سال بجنگ برنخیزیم. دوم آنکه اگر کسی از گروه بت پرستان بر محمد بیاید آنرا باز دهد. سه دیگر آنکه هر کسی که خواهد با محمد و هر که خواهد با قریش عهد ببندد. مزاحمتی درمیان نبود. چهارم آنکه درین سال مسلمانان باز گردند و سال دیگر قریش سه روز را بیرون روند و مسلمانان بیایند و سه روز بمانند و جز سلاح مسافرانه و تیغ در نیام با خود نیارند. این نوشته می شد که ابوجندل پسر سهیل ـ سلسله برپای ـ پیش پیغمبر خدا بیامد. سهیل پسرش را بگرفت و گفت ای محمد پیش از رسیدنش درمیان من و تو شرط تمام شده است. فرمود راست گفتی و ابوجندل را باز گردانید. او فریاد بر داشت که ای گروه مسلمانان بمشرکانم باز می گردانید تا آزارم دهند. پیغمبر خدا فرمود صبر میکن. با ایشان عهد کرده ام و هرگز نشکنم. مسلمانان از تاسف مجزوه می پیچیدند و سخت پریشان شدند. و چون آنحضرت بمدینه باز آمد عتبه بن اسید که مسلمان شده بود و در مکه او را بسته کرده بودند برهید. پیغمبر خدا بازش فرستاد و فرمود که در کیش ما پیمان را نشکنند.

هم درین سال آنحضرت بسوی خسرو و قیصر و نجاشی و مقوقس شاه مصر وغیره نامها گسیل فرمود. مقوقس نامه را پذیرفت و ارمغانها فرستاد. و نجاشی بر دست جعفر بن ابی طالب اسلام آورد. و قیصر اگرچه خواست که مسلمانی گیرد مگر از قوم خود بترسید. و خسرو آن نامه را بدرید و گفت "این بنده من چنین می نویسد" و منذر والی بحرین با همه عرب آنجا باسلام درآمد و یهود و گبر و ترسا که درآنجا بودند جزیه پذیرفتند.

در سال هفتم جنگ خیبر بمیان آمد و چنان بود که چون پیغمبر خدا از حدیبیه باز آمد بمدینه ماه ذی الحجه و لختی از محرم بسر برد و مگر از جهودان خیبر ایمن نبود و چه ایشان را از فرو شکستگی بودند و در کمین انتقام

وقت فرصت بودند پس آنحضرت با یکهزار و چهار صد مردان کاری و دو صد سوار بیرون آمد و خیبر را
محاصره کرد و همه حصارش را یکایک فتح نمود نخستین قلعه ناعم و باز قموص و مصعب و آلیح و سلالم
را پس یکدگر بکشود - و قلعه کشائی خیبر بدست حضرت علی بن ابی طالب بود - نخست پیغمبر خدا
رایت را بابوبکر بسپرد تا او جنگ کرد و باز آمد - بار دگر عمر بن الخطاب را داد او هم نخست رزمی
داد و باز آمد - این وقت پیغمبر خدا فرمود بخدا فردا رایت را بکسی دهم که قلعه را بزور بستد -
پس علی را بسپرد او برخاست و حلهٔ سرخ در بر کرد و بخیبر رسید - مرحب که صاحب قلعه بود و با مغفر یمانی
که بر سرش استوار بسته بود بدر آمد و بخواند ؎

قد علمت خیبر انی مرحب | شاکی السلاح بطل مجرب

وعلی رضی الله عنه برخواند انا الذی سمتنی امی حیدره + کلیث غابات کریه المنظره +

اکیلهم بالسیف کیل السندره

و برین گفتن هر یک بر همه گر دست بگشا وند - مگر علی بن ابی طالب پیشدستی نمود و تیغش حجفه و مغفر
مرحب را تراشیده و بر سرش فرود آمد و بر خاکش افگند - و این فتح در ماه صفر بود - خیبریان برین شرط
صلح خواستند که همواره یکنصف اثمار به فرستند و چون خواهند ایشان را بیرون کنند - پیغمبر خدا
پذیرفت و خیبریان پیوسته برین گونه بودند تا آنکه عمر در خلافت خود ایشان را بیرون کرد -
سال هشتم رسید و درو سه خالد بن الولید و عمرو بن العاص ایمان آوردند و درین سال جنگ موته
روی نمود و چنان شد که پیغمبر خدا حارث بن عمیر را با نامه سوے غسانیان روانهٔ بصره فرستاده
بود چون بموته رسید عمرو بن شرحبیل او را بکشت - پس پیغمبر خدا در جمادی الاولی لشکرے
که بسه هزار اندازه اش میرسید ساز داد و زید بن حارثه را رایت بسپرد و فرمود اگر او کشته شود
جعفر بن ابی طالب و پس از وی عبد الله علمدار شوند - ایشان راه بر داشتند تا بمعان رسیدند

و شنیدند که هرقل بصد هزار رومیان و صد هزار عرب در مآب بلقاء فرود آمده است
مسلمانان دو شب در معان بماندند و اندیشه می کردند تا چه کنند گفتند باید نامه به پیغمبر خدا
بفرستیم و چشم بر فرمان وی داریم ـ عبدالله بن رواحه گفت " دل قوی دارید چه
برخیزید ـ از آنچه می ترسید ـ بجز همان چیز است که بذوق شهادت در طلبش برآمده اید و ما با نیرو
و نیروی خود با دشمنان جنگ نه آوریم بلکه با نیروی این دین همایون ماست که خدای ما را
بدان ارجمند کرده است ،، گفتند راست گفتی و گام بردار شدند ـ و لشکر هرقل بمشارف
(کشوره ای از مضافات بلقا است) با ایشان برخورد مگر مسلمانان جانب قریه موته گرفتند و در آنجا
هر دو لشکر بر هم گرائیدند و جنگ سخت بپا شد ـ زید بن حارثه با علم پیغمبر خدا جنگ مینمود تا از
زخم سنانها جان بسپرد باز جعفر بن ابی طالب علم را بگرفت و جنگ میداد و رجز میخواند و چون
رزم رو در هم کشید ـ از اسپ سرخ خود فرود آمد و پی کرد و تیغ میزد تا آنکه کشته شد ـ
باز عبدالله بن رواحه علم را بگرفت و اسپ را بگذاشت و پیاده جنگ داد تا او هم کشته شد و مسلمانان
آشفته شدند ـ این وقت ثابت بن ارقم انصاری علم را بدست آورد و گفت یا معشر المسلمین از شما
مردی ست او را بپذیرید ـ گفتند بر تو راضی هستیم گفت من مرد اینکار نباشم خالد بن ولید
را پذیرا شوید ـ خالد علم را بگرفت و بازوی پردلی گشاد و داد رزم بداد تا دشمن را از ستیز
باز داشت و بمدینه باز آمدند ـ

و هم در این سال صلح حدیبیه بشکست و شهر مکه را بگشودند و باعث آن شد که در این سال بنی بکر که
با قریش عهد بسته بودند بخزاعه که با پیغمبر خدا پیمان درست کرده بودند از دیر دشمنی بر دل نهاده
و شبی چند را از خزاعه بکشتند و در این کار گروهی از قریش هم با بنو بکر یار بودند لاجرم معاهده قریش
با مسلمانان شکسته شد و ابوسفیان بمدینه آمد تا آن عهد را تازه کند و بر خانهٔ دختر خود ام حبیبه ضجیع

فتح مکه

پیغمبر خدا بود فرود شد - و برآنحضرت رسید و سخن راند آنحضرت ہیچ نه فرمود و باز به بزرگان صحابه آمد ایشان ہم پاسخے ندادند - ناگزیر بمکه باز رفت و ہر گذشت بقریش وانمود - پیغمبر خدا ساز جنگ درست کرد و با مہاجرین و انصار و گروہا گروہ عرب که ہمگی لشکریان ده ہزار بودند دہم رمضان سنه ۸ از مدینه بیرون شد چون بمکه نزدیک شدند عباسؓ بر اشتر پیغمبر خدا سوار شد - و پیش میرفت که آواز ابوسفیان و حکیم بن حزام که بجستجو برآمده بودند بشنید عباسؓ بخواند اے اباحنظله (یعنی ابوسفیان) ابوسفیان گفت لبیک پدر و مادرم فدایت شوند آنسوے تو چه حالت است - عباسؓ گفت پیغمبر خدا با ده ہزار مردان برآمده است گفت پس مرا چه مے فرمائی گفت ہمپائے من بیا تا از آنحضرت ترا زنہار بخواہم - و ابوسفیان را ردیف خود ساخت و نزد پیغمبر خدا بیاورد و در حق وے چیزے بگفت آنحضرت فرمود اے اباسفیان مگر ہنوز ہنگام آن نرسید که بدانی با خدا اے خداے دیگر نیست - گفت بلے دانستم اے پیغمبر خدا پدر و مادرم قربانت شوند اگر با خدا دیگرے ہم انباز بودی بکار ما آمدے - فرمود و این ندانستی که من فرستاده آن خدا ہستم گفت البته درین سخن چیزے بدل است - باز شہادت داد و اسلام گرفت - پیغمبر خدا فرمود ہر که در خانه ابوسفیان خود را برساند زنہار یابست و ہر که بکعبه در آید پناه یابد و ہر که در خود را فراز کند رستگار باشد - و عباسؓ را فرمود که ابوسفیان را بگوشه کوه در آن تنگنائے وادی بدارد تا لشکر ینردانی بر وے بگذرد و او بنگرد - عباسؓ او را برد پس بر وے بگذشتند از بنی غفار چہار صد مردم و از مزینه یکہزار و سه صد کس و از بنی سلیم ہفت صد و از جہینه یکہزار و چہار صد - و ہمچنین گروہے از تمیم و قیس و اسد بگذشتند علمہا بر کشیده و آواز تکبیر و تہلیل بلند کنان تا آنکه پیغمبر خدا در میان لشکرے نیلگون - از سلحشوران مہاجرین و انصار که ہمگان در آہن غرق بودند روان شد - ابوسفیان پرسید این کیا ند - عباسؓ گفت پیغمبر خدا است با مہاجرین و انصار گفت برادر زاده

ترا پادشاہیے بزرگ دست بہم داد۔ گفت ہیں چگونی شاہی نیست این فرہ پیغمبریست۔
سپس ابوسفیان با حکیم بن حزام بمکہ درآمد و در کعبہ باواز بلند ندا در داد کہ یا معشر قریش
اینک محمد بشما لشکرے آوردہ است کہ چارہ اش نتوانید گفتند پس چہ کنیم گفت ہر کہ بخانہ ام
درآید پناہ یابد و ہر کہ بکعبہ درآید پناہ یابد و ہر کہ در خود را فراز کند پناہ یابد بارنا آواز برداشت یا معشر قریش
اسلام گیرید و رستگار شوید بریں گفتن زنش ہندہ پیش آمد در ریش او را بگرفت و گفت اے زادگان
غالب ایں پیرنادان را گردن بزنید۔ و پیغمبر خدا زبیر و سعد بن عبادہ را فرستاد تا بکعبہ در
آیند۔ سعد گفت امروز کعبہ را حرم نگذاریم یکے از مہاجرین این سخن بشنید و بآنحضرت رسانید۔
پیغمبر خدا علی بن ابی طالب را فرمود و سعد را دریاب و رایت از وبگیر و تو آنکس باشی کہ بکعبہ درآیند
و خالد بن ولید را فرمان داد کہ از نشیب مکہ برآید۔ و چون پیغمبر خدا بذی طوی رسید بایستاد
ایں وقت چادرے سرخ بر سر مبارک بستہ بود و در آنجا برین فتح کہ خدا ایش کرامت فرمود سر سپاس
گذاری فرو کرد و باز روان شد و از نشیب او آسے برآمد و ہمدر آنجا سراپردہ اش را بزدند
و عکرمہ بن ابی جہل و غیرہ بخندمہ جمعی فراہم آوردہ بودند گروہے از اوباش و از بنو بکر و بنو حرث نیز
بایشان پیوستہ بودند اینہا بر خالد تیرہے کشاد دادند و از پیش رفتن باز داشتند۔ خالد ہم
تیغ برکشید و آنہا درافتاد و تا سہ تن از مسلمانان و چندے از مشرکین کشتہ شدند۔ سپس بت
پرستان رو در گریز نہادند و اکنون کہ مسلمانان بمکہ درمے آمدند زنان بت پرستان سر راہ گرفتہ
مویہاے خود را پریشان دادہ و چادرہاے خود بر روے اسپہاے مسلمانان مے زدند۔ پیغمبر خدا
را از دیدن این حالت تبسم آمد۔ چون آنحضرت بمکہ درآمد عمامہ سیاہ بر سرش بود بر در کعبہ
بایستاد و گفت لا الہ الا اللہ وحدہ الا کل مأثرۃ او دم او مال یدعی فہو تحت قدمی
ہاتین الا سدانۃ البیت وسقایۃ الحج۔ یعنی دعواے خون و مال و منصبے کہ در جاہلیت

بود امروز باطل کردم وزیر پاے سپردم مگر خدمت کعبه وسقایت حجاج " باز فرمود یا معشر قریش
بیند اپید که بشما چه خواهم کرد گفتند جز نکوئی نکنی که اخ کریم وابن اخ کریم هستی فرمود بروید
که شما را آزاد کردم و هفت بار طواف کعبه فرمود و بخانه یزدانی اندر آمد و نماز گذارد و در آنخانه سه
صد و شصت بتها بود که بنام پیغمبران و بزرگان تراشیده بودند فرمان داد تا بیرون کرده
شوند و سوے آنها اشارت فرمودے و گفتے جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل
کان زهوقا - سپس بر صفا از بهر بیعت بنشست و عمر بن الخطاب نیز فروتر نشسته بود و
بدین سخن بیعت میگرفت که فرمان خدا و پیغمبرش را بشنوند و بپذیرند - و بدین طور چون بیعت مردان
انجام پذیرفت نوبت زنان رسید - در میان هند بنت عتبه زن ابو سفیان هم بود - چون
آنحضرت با ایشان فرمود بدین سخن بیعت کنید که با خدا انباز ندانید ، هند گفت بر ما چیزے
میفزائی که با مردان نگفتی باز فرمود گرد بدکاری نگردید هند گفت مگر بانوے چنین بتواند کرد - باز
فرمود فرزندان خود را مکشید گفت در خوردی ایشانرا بپروردیم و چون بزرگ شدند در بدر
بکشتی پس تو دانی و ایشان - باز فرمود بر کسے تهمت منهید هند گفت بخدا این خوے بد است
و تو جز نیک خوئی و درست کرداری ما را نمی آموزی - باز فرمود در نکوکاری سر از فرمانم مپیچانید
گفت اگر نافرمانیت میخواستیم درینجا نمی آمدیم - سپس پیغمبر خدا عمر بن الخطاب را فرمان داد
تا از آنها بیعت گرفت و توبه داد - چون هنگام نماز پیشین آمد آنحضرت بلال را فرمود که به بام
کعبه برآمده بانگ نماز دهد و قریش اینوقت بر سر کوه بودند و بعضے از ایشان اسلام آوردند و چند
پناه میخواستند چون بلال به اشهد ان محمدا رسول الله رسید جویریه دختر ابو جهل گفت خدا
بر پدرم منت نهاد که امروز حرفے را از بام فریادکنان ندید - و حرث بن هشام گفت اے
کاشکے من امروز مرده بودمے - و برخے همچنین حرفها زدند - مگر بسته نگذشت که اینها مسلمانی

گرفتند و اسلام شان پخته شد۔

جنگ حنین

هم درین سال حنین (که وادیست درمیان مکه و طائف) با هوازن جنگی روداد و چنان بود که چون
هوازن آگاه شدند که بر مکه پیغمبر خدا فیروزمند گرد گفتند دور نبود که اکنون باهنگ ما هم برخیزد
پس همان بهتر که ما پیشدستی کنیم۔ مالک بن عوف سالار شد و هوازن باو گرد آمدند و ثقیف
هم بسالاری قارب بن الاسود با ایشان یار شدند۔ و مالک مردم خود را باگهی گرفتن بفرستاد۔
چون پیغمبر خدا اشنید با دو هزار مردمان تازه مسلمان و ده هزار اصحاب از مکه برخاست۔ مسلمانان
چون جمعیت خود گفتند امروز بر ما چیره نشوند چنانکه در تنزیل آمده ویوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم فلم
تغن عنکم شیئا وضاقت علیکم الارض بما رحبت و چون مسلمانان بحنین نزدیک شدند
در بیابانی فرود آمدند که پیچ پیچ بود و مغاکها داشت۔ گویا در تیرگی صبح فرود آمدند و مشرکان از
پیش آمده در تنگناها و در راهها بکمین نشسته بودند۔ چون مسلمانان فرود آمدند آنها ناگرفت برجستند
و یکبارگی بر ایشان زدند و چنان شکست دادند که یکی دیگری را نمی پرسید۔ پیغمبر خدا بر جانب
راست گرائید و جمعی از مهاجرین و انصار که در آنها علی و ابوبکر و عباس بودند با آنحضرت بماندند۔
پیغمبر خدا میفرمود۔ یا ایها الناس در اینجا بیائید که من پیغمبر خدا و محمد بن عبد الله هستم و عباس
را که عنان اشتر آنحضرت گرفته بود و مردی تنومند و بلند آواز بود فرمود تا بانگ برداشت
یا معشر الانصار یا اصحاب السمرة (یعنی بیعت الرضوان) گفتند لبیک لبیک و چنان شتاب
زده گشتند که اگر مردی را اشترش بزودی باز نگشتی سلاحش بگرفتی و فرود آمدی و بهمی
آواز برداشتی۔ تا آنکه همگی یکصد مردان فراهم آمدند آنحضرت با ایشان روی بدشمنان
فرمود و جنگ داد و چون آتش رزم در جوش و خروش آمد فرمود انا النبی لا کذب انا
ابن عبد المطلب الآن حمی الوطیس یعنی اکنون تنور گرم شد۔ و مشتی خاک برداشت

و بر روے مشرکاں بینداخت تا ہزیمت خوردند چنانکه در تنزیل اشارت رفت - و ما رمیت
اذ رمیت و لکن الله رمی - و بر لاشهٔ زنے بگذشت پرسید ایں را که کشته است
گفتند خالد بن الولید - پس یکے را فرمود خالد را دریاب و بگوے که پیغمبر خدا از کشتن زن
و بچه و مزدور نهی کرده است - آں روز مسلمانان را غنیمت و اسارا ے بسیار بدست آمد - از اسیران
شیما دختر حارث که خواهر رضاعت پیغمبر خدا بود پیش آمد و خود را نشان داد پیغمبر او را بشناخت
و بهر وے چادرش بر زمین بگسترد و چنانکه او خواست چیزے بدادش بجانمانش گسیل فرمود
باز وفود هوازن آمدند و گفتند اے پیغمبر خدا آنچه بر ما گذشت بر تو آشکار است اکنون بر ما ببخشاے
خدا بر تو بخشاید - و از بنی سعد که با پیغمبر خدا رشتهٔ رضاعت داشتند زهیر برخاست و گفت
اے پیغمبر خدا در ایں اسیران عمات و خالات رضاعی تو و آنها که در کنارشان پرورش یافتی
آمده اند - و ما اگر نعمان بن المنذر را ایں خدمت بتقدیم رسانیدیمے از وے چشم عنایت ما را بودی
و نوازش ما بهره هستی پس آنحضرت فرمود آنها که مرا و ابن عبد المطلب را باشند بشما بخشیدم - و چوں به نماز
فراهم آئیم بگوئید "پیغمبر خدا را بسوے مسلمانان و مسلمانان را بسوے پیغمبر خدا در حق زنان و
فرزندان بشفاعت مے آریم" و همچناں کردند - پس آنحضرت فرمود آنچه ما را و بنی عبد المطلب را
باشد بشما بخشیدم و مهاجرین و انصار گفتند آنچه ما را رسد به پیغمبر خدا حوالت کردیم پس اسیران
که شش هزار بودند رهائی یافتند باز غنیمت تقسیم فرمود و بجانمان بخشید - چوں پیغمبر خدا ایں غنیمتها را
بقریش و دیگر قبائل عرب داده بود و انصار را از آں بهره نرسیده دل شاں را خار خارے گرفت
تا آنکه یکے گفته بود که اکنوں پیغمبر خدا بخویشاوندان خود رسید - پیغمبر خدا سعد بن عباده را فرمود
تا او قوم خود پیش آنحضرت بیاورد پس پیغمبر خدا بگفتار آمد و فرمود "آنچه شما ها گفتید بمن رسید - مگر خدا
شما را بواسطهٔ من از گمراهی بهدایت و مسکنت بدولت و از دشمنی هم بمحبت نرسانید" گفتند اے پیغمبر خدا

بخدا راست فرمودی گفت چرا جواب نمیدهید گفتند چه گوییم فرمود اگر خواستید میگفتید در آمدی که همگان سخن درو غ زن گفتند و بگذاشتند - و برانده و ما ترا راست گو شمردیم و یاوری کردیم و پناه دادیم و بینوا آمدی و ابرگ و نوایت ساز دادیم " یا معشر الانصار از اینکه بهشتی از زخارف دنیوی توشه را تالیف قلوب کردم شما دلزده شدید مگر خوش نمی کنید که مردمان بگوسپندان و شتران بروند و شما با پیغمبر خدا بخانه باز آئید - بخدا اگر همگان براهی روند و انصار براهی دگر من راه انصار را بگیرم " چون این شنیدند قوم را دل از جای شد و گریه آمدند و چندان گریستند که ریشها تر شد و گفتند برین قسمت که با پیغمبر را یافتیم رضا دادیم -

در سال نهم جنگ تبوک سرزد و چنان شد که پیغمبر خدا بشنیدن این خبر که هرقل روم با جمعی از تازیان عرب که داشت آهنگ وی دارد ساز جنگ فرمود - درین هنگام از شدت تموز و قحط سالی که بود مردمان در عسرت بودند آنحضرت فرمود در راه خدا هر کس هر چه تواند پیش آرد پس ابوبکر هر چه از ناطق و صامت داشت بیاورد و عثمان سه صد شتر و هزار دینار پیش نمود و همچنین دیگران خرج کردند تا ساز جنگ درست شد - و آنحضرت به تبوک رسید - یوحنا که والی ایله بود بیامد و جزیه پذیرفت و همچنین اهل جربا و اذرح بر صد دینار سالانه صلح کردند - پیغمبر خدا ده روز مردانه به تبوک بماند گروه دیگر نیامدند لاجرم بمدینه باز آمد -

در سال دهم از هر طرفی وفود عرب به پیغمبر خدا می آمد و مردمان فوج فوج اسلام میگرفتند چنانکه در قرآن آمده اذا جاء نصر الله والفتح ورایت الناس یدخلون فی دین الله افواجا -

چنانچه وفد بنی اسد و بلی و بنی تمیم و زبید و بنی فزاره وغیره حاضر شدند و شاهان حمیر با قرار اسلام نامها فرستادند - هم درین سال آنحضرت علی بن ابی طالب را با نامه به یمن گسیل فرمود و چون اهل همدان نامه پیغمبر خدا را بشنودند همه در یک روز مسلمانی گرفتند - و باز گروها گروه اهل یمن با سلام در آمدند - و

همدرین سال آنحضرت با بیست و پنجم ذیقعده به بسیج کعبه برخاست تا حج دگر فرمود و خطبه دراز ادا فرمود -

وفات جناب رسول صلعم

پیغمبر چون از حجة الوداع باز آمده بمدینه ماند چون سال دهم بپایان آمد و سال یازدهم آغاز شد
در ماه آخر صفر آنحضرت بر بستر بیماری افتاد و رنجوریش دمبدم افزون شد. یک روزی دست بر فضل
بن العباس و علی بن ابی طالب تکیه کنان بیرون شد و بمسجد آمد و بر منبر بنشست. پس از آنکه
خدای را بستایش یاد کرد خطاب بمردمان فرمود و گفت اَیُّهَا النَّاس اگر کسی را بر پشت
تازیانه زده باشم اینک پشت من. و گر عرض کسی بدشنامی داده باشم اینک عرض من. و گر
از مال کسی چیزی گرفته باشم از مال من بگیرد و هیچ نترسد که در دلم کینه پیدا شود" مردی گفت
مرا سه درم بر تو می آید آنحضرت بدادش. زین پس بهر اصحاب احد آمرزش خواست و مسلمانان
را بهر انصار وصیت فرمود. چون رنجوریش درازی کشید فرمود دوات و کاغذ بیارید تا بهر شما
چیزی بنویسم که پس از من گمراه نشوید. این وقت مردمان با هم منازعت کردند و از آنحضرت
بار بار همی پرسیدند و وقت وی بشورانیدند فرمود "مرا بمن بگذارید که در حالتی که هستم خوشتر
است از آنچه بدو میخوانیدم" و وصیت فرمود که مشرکان را از جزیره عرب بیرون کنند. و با وفود
همچنان معاملت کنند که او میفرمود. و در شدت رنجوری چون بلال بهر نماز پرسید فرمود ابابکر را
بگوئید که امام شود و ابوبکر در سیزده نماز و بقولی سه روز پیش امام شد. آنحضرت بروز دوشنبه
وداع جهان گفت. نماز صبح بپا بود و مردمان را بدید از آنجانب حاشیه ردید اذکه همه در نماز کار را
منضبط رفت و آنحضرت بر ایشان نگه کرد و تبسمی فرمود. چون دم واپسین رسید از شدت تکلیف
آب بدست مبارک بگرفتی و بر چهره همایون بر زدی و بفرمودی (بل الرفیق الاعلی) پس وفات

فرمود۔ روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول سنه ۱۱ه بود و آنحضرت شصت و سه سال در جهان
بماند۔ علیؓ و عباسؓ و فضلؓ و قثمؓ (که هر دو پسران عباسؓ بودند) و اسامه بن زیدؓ غسلش دادند و در
سه جامه کفن دادند و بخانه عائشهؓ که جای وفات آنحضرت بود و پس از نیم روز مدفون شد۔
دبیران آنجناب علیؓ۔ عثمانؓ۔ خالد بن سعید۔ ابان بن سعید۔ علاء بن الحضرمی۔ ابی بن
کعب۔ زید بن ثابت۔ معاویه بن ابی سفیان۔ حنظلة الاسیدی بودند۔ و عمال آنجناب باذان
بر صنعاء و زیاد بن لبید الانصاری بر حضرموت۔ و عدی بن حاتم الطائی بر طی و اسد و مالک
بن نویره بر حنظله۔ و علاء بن الحضرمی بر بحرین۔ و خالد بن سعید بر زبید و مذحج بود۔

لمحی از شمائل پیغمبر خدا صلی اللہ علیه وسلم

پیغمبر خدا در صورت و معنی بهترین مردمان بود آنچه از شکیب و بردباری و درگذر و فروتنی و شرم
و نیکوئی و مهربانی و متانت و جوانمردی و دلیری و در دیگر دیده احدی را میسر نشده و همواره
پاکیزه اندام بودی۔ و جامه پاک پوشیدی و شیوا زبان و تیزهوش و شیرین کار و خوشخوی
بود۔ انسؓ گفت که ده سال خدمت پیغمبر خدا کردم مگر هیچگاه مرا نگفت که چرا کردی و آیا نکردی۔
روزی اعرابی چادر آنحضرت از قفا چنان بکشید که حاشیه او بر گردن مبارک نشان گذاشت
و آنحضرت بر سینه اعرابی بگردید و بگفت یا محمد از مالی که خدایت بخشیده است مرا چیزی بده
پیغمبر خدا روی بسوی او کرد و بخندید و اشارت فرمود تا او را چیزی دادند۔ و یک تن
از زنان مدینه دست آنحضرت بگرفتی تا کار بازارش بسازد و آنحضرت را هرجا که خواستی
بردی۔ و چون در جنگ احد زخمها خورد گفتند بر مشرکین دعای بد کن فرمود خدا مرا بر بدگوئی
نفرستاده و گفت بارخدایا قوم مرا هدایت کن که ایشان نمیدانند۔ و آنحضرت کسی را چه زن و چه

نفس بخشاده. وازین بیش چه توان بود که زن یهودیه را که در گوشت گوسفند زهرش داده
بود و اعتراف هم کرد معاف داشتند و اهل ثقیف را که گستاخش میان بسته و گرفتار آمدند
رها فرمود. و چون با کسے مصافحه کردی دست خود باز نکشیدے تا آنکه همون باز کشیدے.
و هرگز او را ندیدند که زانوے خود از همزانوے خود پیشین داد. و بیشتر خموش نشستی و گفته‌اند که
شرمگین تر از دوشیزه زنان بود که چون چیزے ناپسند داشتے از چهره مبارکش پیدا نشتند و از بس
شرم در روے کسے برابر نمیدید. و کسے را چنان خطاب نفرمودی که ناپسندش آید. و بدی را
ببدی کیفر نمیداد بلکه بخشایش و درگذر کار فرمودی. و آنحضرت در دلیری به فرازین تر رسیده. در
معرکهاے سخت که دلاوران و پردلان بگریختند او چنان پاے برجاے بود و نرم گوے و نیکو خوی
و آمیزگار و دلجوے بود و دل مردمان بدست آوردے و بزرگان هر قوم را گرامی داشتی و با همه
همنشین هرچه درخورد بودے معاملت فرمودی خواهندگان را حاجت روا فرمودی و تن خواسته
از سخن شیرین دریغ نداشتی. هر کسے که او را بخواندے لبیک باز دادے. و با اصحاب بیاری
هم سخن گشتی و با اطفال ایشان لهو و خنده آمدے و به نشیمن خود نشاندے. و دعوت هر آزاد و بنده
و کنیز و مسکین پذیرفتے و با چاکر خود طعام خوردے. و به بیمار پرسی بدورترین گوشه مدینه برفتے عذر
آوردن را پوزش پذیرفتے و با اصحاب در سلام و مصافحه پیشی نمودی و هر که بر وے آمد بزرگش
داشتی و گاہے برایش وے چادر خود بگستردی. و بر بالش خود بنشاندے و اصحاب را به نیکو
ترین نام و کنیت ایشان بخواندے و سخن کسے قطع نفرمودی و آنحضرت خوش نفس ترین مردمان
بود و بیشتر متبسم بودے و چون شیما را که اخت رضاعی او بود بیاورند آنحضرت چادر خود بهر وے بگسترد
و چون برادر رضاعی او آمد برخاستے و پیش خود بنشاندش و به ثوبیه کنیز ابی لهب که آنحضرت را

[illegible] و تمام برسید [illegible] کارہ بود

وبا ہر کس تواضع دوست داشتے روزے بر صحابہ رفت ایشان تعظیم برخاستند فرمود نباید چون عجمیان بر پاے

شوید و میفرمود بیش از اندازہ من بیش مستایید چنانکہ نصاری پسر مریم را بستودند۔ و میفرمود مرا بر دیگر پیغمبران فضیلت منہید

روزے ببازار رفت و پیرہنے بخرید فروشندہ ایجاب بر جست تا دستش را ببوسید آنحضرت دست

باز کشید و فرمود عجم با شہان خود چنین میکنند و من نیستم مگر یکے از شما و چون وقتے عامر گفت تو سید

ما ہستی فرمود سید خدا است مجلسش با دب آراستہ بود در وے آوازہا بلند نمیشد و بہ بدگوئی زبان

نمے کشادند و چون او بسخن آمدے ہما سر در پیش مے افگندند و گوش بہن مے کردند و چون

بقومے رفتے بہمان جاے کہ مجلس نہایت یافتہ نشستے و ہموارہ چشم فرود داشتے و دیدنش

از زمین بیش نبود کہ نگاہے بر افگندی بیشتر خموش بودے و چون بگفتار آمدی سخنش جدا جدا بودے

و کوتہی و درازی دور از کار نداشت و گفتارش ہم روان و ہم آہستگی داشت کہ اگر کسے خواستی

حرفہاش بشمردی و طیب و بوے خوش پسند داشتی و بیشتر بکار آوردی۔ و آنحضرت در معیشت

فراخی نداشت عائشہ گوید کہ سہ روز پیاپے بلکہ گاہ از نان سیر نخورد و ہم گوید کہ ہیچگاہ از نان گندم آنحضرت

سیر نخورد تا آنکہ از جہان رفت و بسترش از چرم بود آگندہ بہ پوست خرما و جود و ایثار پسند داشتے

و بہر فردا ہیچ نگہداشتے بارے نود ہزار درہم بجنابش آوردند و بر حصیرے گذاشتند۔ آنحضرت برخاست

و ہمہ را تقسیم نمود مردے بآنحضرت رسید و چیزے بخواست فرمود اکنون ندارم مگر من چون چیزی

برسد بخشمت۔ عمر گفت خداے ترا بہر چہ نتوانی تکلیف نداد۔ پیغمبر خدا را این سخن ناپسند آمد باز

مردے از انصار گفت اے پیغمبر ببخش و از خداوند عرش مترس کہ تنگ روزیت کند آنحضرت تبسم

فرمود و آثار خوشی از چہرہ اش تافت۔ و خدایش بجوامع الکلم برگزیدہ بود کہ معنی بسیار بلفظ اندک

بیان نمودی پس خواہم سخنہاے ہمایونش را کہ پر از حکمت ہستند در صفحات بلاغت بیاورم

کمال رسیده این نامه را بپایان رسانم۔

کارها به نیت است۔ هرکس را گوهر بیند۔ هر که شد در خود شناخت برست۔ مشورت را اعتماد باید۔ مرد هر ناگفته اختیار دارد۔ باکسے آمیختن بکار است که هر چه تو بر وے خواهی او بر تو نخواهد۔ خنک آنکه خوش گفت تا سود کرد یا خموشید تا برست۔ دروغ را پیش خدا آبرو نیست۔ مردم چون دندانهای شانه هستند۔ مرد با دوست شود است۔ خون مسلمانان با هم برابر است۔ دست بالا از دست زیرین بهتر است۔ میانه کارها بهتر کارهاست۔ مومن از سوراخے دو بار گزیده نشود۔ نیکبخت پند از دیگری پند گیرد۔ تنهائی از همنشین بد بهتر است۔ خنده مکن که بسیاری خنده دل بمیراند۔ حق را بگو اگرچه تلخ باشد۔ چشم بر زمین دوست در آستین بدارید۔ بر خدا اشرف تر آنکه پرهیزگار تر۔ شیفتگی ترا کور و کر کند۔ هر که بر مردم نبخشد خدا بر وے نبخشاید۔ مسلمانان چون بناے هستند که اجزائیش از یکدیگر محکمے گرفته۔ بهترین اعمال است هر چه اندکے پاینده باشد۔ گر شرم نداری بکن هرچه خواهی۔ قادر هر کس نگهدار۔ مسلمانان آئینه همدیگر اند۔ بزرگ خیانتے است که با برادر خود سخنے گوئی که او راستش داند و تو دروغش میزنی۔ گر در پے عیب مردم افتی در پیها خرابی افگنی۔ فقط